

ایران چیست؟

هیچ کشور و قومیت و ملّتی بواسطه تمامیت ارضی و وسعت خاک و ویژگی‌های جغرافیائی و منابع طبیعی و جنگل‌ها و کویر و رودخانه‌ها و دریاچه‌ها و کوه‌هایش تعریف و شناخته نمی‌شود زیرا اینها را هر قوم و کشور دیگری داراست بیشتر یا کمترش را!

به‌طور مثال امروزه کشور سوئد و فنلاند از کوچکترین کشورهای جهان هستند و هر یک حداکثر به اندازه یکی از استان‌های ایران است ولی با این حال از معروف‌ترین و مطلوب‌ترین کشورهای جهان به‌لحاظ حیات مدنی شناخته شده‌اند در حالی که به‌لحاظ ثروت طبیعی و منابع معدنی از فقیرترین کشورها هستند ولی بهشت روی زمین محسوب می‌شوند و میلیاردها انسان در این آرزو هستند که به این کشورها مهاجرت کنند. این به‌خاطر فکر و فرهنگ است.

پس ویژگی و شاخصه هر قومی، فکر و فرهنگ و منطق و زبان و بیان و معرفت باقی‌مانده از این قوم در تاریخ است.

ایران هم در جهان بواسطه کوه دماوند و دریای خزر و کویرها و جنگل‌هایش شناخته نمی‌شود و اگر هم این پدیده‌های طبیعی و جغرافیائی دارای معروفیتی شده‌اند به‌دلیل توصیفی است که اهالی فرهنگ و هنر از این پدیده‌ها عرضه کرده‌اند. جغرافیا هم بواسطه فرهنگ و فکر و معنویت است که ارزش می‌یابد و حامل هویت قومی می‌گردد همچون وصفی که از دماوند در شاهنامه فردوسی آمده است.

اگر مهمترین شاخصه انسان از سائر جانداران، زبان و بیان اوست شاخصه اقوام هم همین‌گونه است. انسان جز زبان و بیانش نیست که در اهمیت این امر در سائر آثارمان از جمله در کتاب «نزول و عروج روح» به تفصیل سخن نموده‌ایم که آدمی بواسطه زبان و بیان خود آفریده می‌شود و سرنوشت خود را رقم می‌زند.

از میان صدها پادشاه ایرانی اگر کوروش ماندگار شده و بیانگر هویت ایرانی شده فقط به دلیل چند جمله‌ای است که در کتیبه‌ها به‌دست آمده است.

ایران و ایرانی از زمانی که حدود نیمی از جهان را در سیطره حاکمیت خود داشت که از مرزهای چین تا اروپا حکومت می‌کرد تا به امروز که به کوچکترین جغرافیای خود در تاریخ تقلیل یافته، به‌لحاظ هویت هیچ فرقی نکرده است.

امروزه ایران فقط به نور تعدادی از انسان‌های فکور و صاحب بیان و معرفت در سراسر جهان دارای هویت ماندگار است و هر ایرانی هم تحت الشعاع همین انوار است که احساس هویت خاص ایرانی دارد بواسطه اشعار فردوسی و مولوی و عطار

و حافظ و سنائی و جامی و اندک سخنان قصاری که از سلمان فارسی و بایزید بسطامی و حلاج و مزدک و مانی و حسن صباح و امثالهم به یادگار مانده است.

پس هویت ایرانی هیچ ربطی به وسعت جغرافیائی و تمامیت ارضی و امثالهم ندارد. ارزش جانفشانی برای حفظ میهن و مرزهای جغرافیائی هم اگر معنا و هویتی می‌آفریند به خاطر دفاع از عزت و شرف و مال و جان مردمی است که در این قلمرو و حواشی مرزها زیست می‌کنند. معنای میهن و وطن جز این هر چه باشد توهم و حماقت است که فقط به کار شاهان و جهانخواران می‌آید که دشمنان مردم هستند و گاه برای حفظ منطقه‌ای از خاک خود و یا توسعه مرزها مردم خود را قتل عام می‌کنند.

حدود چهارصد سال پیش یعنی عصر صفویان وسعت خاک ایران تقریباً دو برابر وسعت امروز بود. آیا از این عظمت ارضی چه خیری عاید مردم ایران می‌شد. چه بسا مناطقی که از ایران جدا شدند و در سیطره روسیه قرار گرفتند از عزت و امنیت بیشتری برخوردار شدند و از شرّ و فساد و حقارت و پلیدی شاهان قاجار در امان ماندند.

آیا شما معنا و هویت دوستی را بواسطه آدرس و وسعت خانه‌اش ارزیابی می‌کنید؟ آیا بواسطه صاحب‌خانه‌های قبلی منزل دوستان را به محک می‌زنید؟ آیا بواسطه قیمت مبلمان و فرش‌ها و باغ حیاط خانه‌اش او را می‌سنجید؟ البته کم نیستند که این‌گونه‌اند. همین جماعت امروزه برای نجات خود از بحران معنویت و هویت و انسانیت دست به دامان ناسیونالیسم توهمی و باستان‌گرایی‌های نوستالژیک شده‌اند و می‌پندارند که اگر به جای سلام گفتن درود بگویند دارای هویت می‌شوند. و اگر در لابه‌لای کلامشان الفاظ لاتین بکارند از این نیهیلیسم و حس پوچی و بی‌وجود خلاصی می‌یابند. و عاقبت برای فرار از این حس نابودی مهاجرت می‌کنند و در کشورهای غربی در حالی که مشغول نوکری و کلفتی و ظرفشویی و بیگاری هستند بی‌هویتی خود را از یاد می‌برند که اگر در کشور خودشان این کارها را می‌کردند با هزینه و ذلت کمتری از این بی‌هویتی و بی‌معنائی نجات می‌یافتند.

امروزه ایران در مرکزیت قیامت آخرالزمان در خاورمیانه قرار گرفته است و مردم ایران هم در آتش بی‌هویتی و بی‌معنائی و پوچی می‌سوزند و با دستاویز قرار دادن پرچم‌پرستی و باستان‌پرستی و کوروش پرستی و انواع نوستالژی‌های مالیخولیائی تلاش می‌کنند که خود را از این مهلکه برهانند به همراه انواع ناسزاگوئی به زمین و زمان و حاکمیت و انقلاب و آمریکا و انگلیس و آخوند و خدا و پیغمبر و روشنفکران و انقلابیون، این بحران بی‌هویتی را استفرغ می‌کنند. زیرا همه این بدبختی‌ها را از انقلاب ۵۷ می‌پندارند. در حالی که این انقلاب برپاکننده قیامت آخرالزمان برای مردم ایران بود که باطن تاریخی و مکتوم همه باورهای دینی و عاطفی و سیاسی و روشنفکری به عرصه ظهور رسیده است. اگر هم انقلاب ۵۷ محقق نمی‌شد باز هم این قیامت به روش‌های دیگری برپا می‌شد همان‌طور که در سراسر جهان برپا شده است که با بلای کرونا به اوج خود می‌رسد.

بسیاری ادعا می کنند که این بحران بی هویتی و بی معنایی حاصل کافر شدن و بی دین گشتن مردم است که علتش هم انقلاب ۵۷ و حاکمیت فقهی روحانیون بوده است. در حالی که با این انقلاب، بی دینی و کفر نهان مردم ایران بود که در طی این چهل سال نمایان گشته است که حتی خود جامعه روحانیت هم از آن رهائی ندارد و کم نیستند روحانیون بزرگی که آشکارا لامذهب شده و به باورهای سنتی خود پشت کرده اند و نخستین کسی که این راه را گشود خود بنیانگذار جمهوری اسلامی بود که یکی دو سال پس از پیروزی انقلاب در شعری اذعان نمود که به مسجد و مدرسه کافر شده است یعنی به همه آموزه ها و وراثت تاریخی - دینی خود پشت کرده است. یعنی این قیامت قبل از هر کسی دامن رهبر انقلاب را گرفت.

ملت ایران آبستن قیامت بود و بالاخره وقت زایمانش رسید و در سال ۵۷ این زایمان واقع شد. پس این قیامت نه کار آمریکائی ها و اروپائی ها و فراماسون ها بود و نه کار خمینی و روحانیون بود و نه کار گروه های چریکی بود و نه کار مردم کوچه و بازار! هر چند که همه این عوامل دست اندر کار این زایمان شدند که خود نمی دانستند که چه می کنند و چه خواهد شد. به همین دلیل پس از کمتر از سه سال از برپائی این قیامت همه افراد و جریانات دست اندر کار این واقعه از اعمال خود پشیمان شدند و هر کسی این ندامت را به گونه ای اظهار نمود.

شکی نیست که خداوند اراده اش را به دستان خلیفه اش یعنی بشریت به فعل می آورد. همان طور که در قرآن کریم شاهدیم که فاعل همه اعمال بشری خود خداوند است. خود رهبر انقلاب بیش از هر کسی می فهمید که این انقلاب کار خودش نبوده است و لذا با صدای بلند اعلان کرد که این انقلاب را خدا بود که مهیا نمود.

و نیهیلیزم محوری ترین و برجسته ترین شاخصه فرهنگی و معنوی هر قیامتی است. نیهیلیزم به معنای احساس پوچی و بی معنایی و بی هویتی عقیدتی و عاطفی و اخلاقی و سیاسی است. این حس پوچی قبل از هر کسی دامنگیر رهبران و فعالان محوری این انقلاب بوده است یعنی متفکران و ایدئولوگ های انقلابی و رهبران سازمان های سیاسی واضح ترین نشان این پوچ شدگی فروپاشی عقیدتی و تشکیلاتی همه سازمان های سیاسی و انقلابی و چریکی در همان یکی دو سال اول انقلاب بود که این فروپاشی دامن احزاب دینی و روحانیون را هم گرفت و خود رهبر انقلاب هم در همان دو سال اول انقلاب در همه ادعاها و وعده ها و باورهای خود تجدیدنظر کرد تا آنجا که بسیاری او را به دروغگوئی و فریبکاری متهم کردند در حالی که خود این سازمان های چپ هم در همه باورهای اساسی خود دچار ابطال گشته بودند و لذا در درون خود تجزیه و تلاشی شدند همچون اتفاقاتی که درون سازمان مجاهدین و فدائیان رخ نمود. همه اینها از نخستین علائم ظهور نیهیلیزم ناشی از قیامت ۵۷ است که تاکنون ادامه یافته است.

اگر انقلاب ۵۷ را قیامت ایرانی و قیامت مذهب شیعه بدانیم و از این منظر به این چهل سال وقایع انقلاب نظر کنیم به کلی مواجه با حقایق و مفاهیم نوینی می‌شویم و راه دیگری پیش روی ما پدید می‌آید و این باور مستلزم حداقل ایمان اسلامی و شیعی است.

آیا برآستی چه کسانی بودند که وجدان جامعه ایرانی را به زایمان سال ۵۷ بارور نمودند. آیا روح آزادی و استقلال و عزت و هویت و عدالت و معنویت را چه کسانی در کالبد جامعه ایران دمیدند. بی‌تردید متفکران و سخنگویان وجدان مردم ایران بودند که جان برکف به رسالت تاریخی خود عمل نمودند. آنهایی که در زندان‌ها و در سلول‌های انفرادی و در زیر انواع شکنجه‌ها و در پای طناب دار خدای را صدا می‌کردند این قیامت را برپا کردند.

از میان همه این نداها، صدای دکتر شریعتی از همه رساتر و نافذتر بود که تا اعماق قلوب و وجدان نسل جوان رسوخ نمود و حتی مارکسیست‌ها را تحت تأثیر قرار داد و چپ و راست را متحد ساخت. ولی آیا دکتر شریعتی این روح را از کجا و چه کسانی یافته بود؟ از سلمان ماسینیون، حلاج و علی^(ع) و حسین^(ع)!

در تاریخ معاصر و ایران و در سال‌های قبل از انقلاب و هنگامی که هنوز هیچ اثر و خبری از انقلاب نبود کسانی چون صادق هدایت و جلال آل احمد و دکتر شریعتی فرا رسیدن طوفان نیهیلیستی را احساس کرده و از آن خبر داده بودند. این سه نفر قهارترین حاملان روح قیامت آخرالزمان بودند که هر یک به زبان خاص خود این پیام را رساندند.

امروز نیز سرچشمه‌های تغذیه روحانی و معنوی ما ایرانیان همان‌ها هستند منتهی نه به روش‌های شرعی و فقهی و سنتی که دیگر پاسخگو نیستند بلکه به روش عرفان نفس و تأملات درونی!

آن روح و معنویت که نتواند در اهلش تأویل به اخلاق فطری و خلق و خوی روحانی شود و انسان را از سیطره همه جانبه طاغوت تکنولوژی و دجالیته‌های مذهبی و شبه عرفانی برهاند خرافه‌ای بیش نیست که فقط در خدمت توجیه مفاسد و ذلت‌ها و مظالم است.

امروزه روح و معنویت و هویت ایرانی از زرتشت و کوروش و مانی و مزدک تا سلمان و حلاج و بایزید و مولانا و تا شریعتی یکجا در مجموعه آثار و معارف ما جمع آمده و تشنگان معنا و نور وجود را از این نیهیلیزم نابودگر می‌رهاند و از طوفان این قیامت به آستان حق می‌رساند و توبه‌ای نصوح از همه هویت‌های جعلی و دجالی و طاغوتی حاکم بر این دوران جهنمی.

حامل روح ایران و معنویت ایرانی کسانی هستند که در همه عمرشان به سرنوشت و عزت و رستگاری مردم ایران اندیشیده و در این وادی جهاد کرده‌اند و هدفی جز این نداشته‌اند. امامان شیعه به این دلیل در قلوب مؤمنین ایرانی زیست می‌کنند که همه عمرشان را به ایرانیان اندیشیده و برای نجاتشان تلاش کرده‌اند که در رأس این امامان، علی^(ع) قرار دارد که سلمان فارسی را به امارت ایران گماشت و سلمان فارسی حامل کل روح محمدی و اسرار اسلام بود. و او نخستین کسی

بود که سوره حمد را به فارسی به ایرانیان تعلیم نمود و نخستین شیعیان مخلص را تربیت کرد. بعد از علی و سلمان بایستی از امام حسین^(ع) و حلاج سخن نمود. و بایزید بسطامی که حامل روح امام صادق^(ع) برای ایرانیان بود. و حسن صباح که ایرانیان علوی را از انهدام نسل به دست ترکان سلجوقی نجات داد. و شیخ عطار که جان خود را سپر بلای مردم نیشابور ساخت. و مولوی که قرآن محمدی را به فارسی تأویل نمود و حدود هفتصدسال است که طالبان حق را راهنمایی می‌کند.

پس ایران و هویت ایرانی نه تاریخ است و نه خاک و جغرافیا! بلکه مردمی است که در این قلمرو زیست کرده و می‌کنند و از زندگی و معنایش سخن می‌گویند که عده‌ای در گذشته زیسته و آثاری مکتوب برای ما باقی نهاده‌اند و عده‌ای هم معاصر ما هستند و سخن می‌گویند از معنا و روح زندگی!

پس ایران و هویت ایرانی جز روح سخن گویندگان و نویسندگانش نیست و مابقی خاک و آب و باد و آتش است که در همه جای زمین یکسان است.

در انقلاب ۵۷ برای نخستین بار در تاریخ ایران، زبان همه ایرانیان به سخن گشوده شد و به خاک و خون کشیده شد. اینست راز نیهیلیزم و حس پوچی و نابودی که بر کشور ما حکمفرماست.

این انقلاب نیز انقلاب زبان بود و قیامت منطق و بیان بود که خاموش شد. این نیهیلیزم و حس پوچی و کفر و نابودی نیز حاصل این خموشی جبری است.

کسی که نتواند سخن بگوید نابود می‌شود و نابودکننده! دیگر کسی سخن نمی‌گوید الا به عربده و خشم و نفرت و مرگ و انتقام!

رحمت سخن و سخن رحمانی از میان رفته است و قرآن و بیان که دو رکن خلق جدید انسان است تعطیل شده است. دیگر کسی قرآن نمی‌خواند الا در قبرستان. و دیگر کسی سخن نمی‌گوید الا با مردگان! و آنکه برای زندگی و زندگان قرآن بخواند و سخن بگوید جایش در زندان است در سلول انفرادی که قبری کمی گشاد است.

ایران امروز قبرستانی است با قبرهای متحرک. و زندانی است که همه خانه‌های سلول‌های انفرادی است و در این خانه اهالیش با هم سخن نمی‌گویند زیرا حرفی برای گفتن باقی نمانده است و همه حرف‌ها پوچ و بی‌معنا و مهمل هستند و موجب سوءتفاهم و جنگ می‌شوند.

پس بهترین کار خموشی است. خموش باش تا جانت را از دست ندهی!! این تنها حرفی است که فهمیده می‌شود و چهل سال است که سرلوحه هر سخن و کتابی است.

«خاموش باش راز پوش باش فراموش باش!» این حکمت سلمانی است که چهارده قرن پیش بواسطه سلمان فارسی به ایرانیان تعلیم داده شد! این خموشی و رازپوشی و فراموشی گوئی به اهل راز و حکمت علوی تعلیم داده می شد تا در قبال شقاوت و حماقت اعراب جاهلی جان خود را حفظ کنند.

هر قوم و ملّتی همچون هر فرد بشری دائماً در حال خلق شدن است و این خلق جدید و مستمر به قدرت نور معرفت به گردش می آید که از زبان و قلم اهلش تبیین می شود. و ملّتی که از ترس جانش مجبور به خموشی و رازپوشی و فراموشی باشد در حقیقت از خلق جدیدش محروم و ساقط می شود و به حالت اغماء فرو می رود. که در چنین دوزخی فقط دجالان مجال سخن دارند که زبان ابلیس هستند.

قومی که نتواند سخن متفکران و علما و عرفا و حکمای خود را بشنود قومی عقیم و مرده و از گردش خلق جدید بیرون است و در ظلمات زیست می کند و در این ظلمت اسیر توهمات و خرافات و حسرت ها و شقاوت ها و جمود است و در درک اسفل در حال سقوط!

جامعه ای که متفکران و نواندیشانش خانه نشین و زندانی و مقیم قبرستان و در تبعید به سر می برند عقیم است. چنین جامعه ای حتی بی فرهنگ نیست بلکه ضد فرهنگ است. جامعه ای خودبرانداز و خود - مسخره!

علی اکبر خانجانی

۶ بهمن ۱۴۰۰